

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و چهارم





خانم نوشین



با سلام

ابیات ۳۳۳۹ تا ۳۳۴۴ از دفتر پنجم مثنوی مولانا  
نعره لاضیر برگردون رسید  
هین ببر که جان ز جان کندن، رهید

با فضاگشایی اعلام می کنیم که از انداختن همانیدگی ها ضرری به ما نمی رسد. وقتی همانیدگی ها را شناسایی می کنیم، سپس می پذیریم که هم هویت شدگی داریم یعنی توجه زنده ما در فکرها و درد ها، پراکنده شده است، مرکز عدم، جان حضور ما را از درد همانیدگی ها بیرون می کشد.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم  
 از ورای تن، به یزدان می‌زییم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰-

ما آگاه می‌شویم که هشیاری حضور در زیر این تن و همانیدگی‌ها جاری و روان است. انسان، این تن و هشیاری جسمی نیست ما همان مرکز عدم یا فضای گشوده شده‌ای هستیم که در زیر همانیدگی‌ها، پنهان مانده است و با تسلیم شدن در برابر اتفاق این لحظه، آن را نمایان می‌کنیم.

ای خُنک آن را که ذات خود شناخت  
 اندر امنِ سرمدی قصری بساخت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱-

خوشا به سعادت انسانی که با هشیاری فضای یکتایی، ذات خود را بشناسد، و در این لحظه بی‌نهایت، ثبات و سکون یابد. حس امنیت را از مرکز عدم خود بگیرد نه از آدم‌ها و چیزها.

کودکی گرید پی جوز و مویز  
پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲-

من ذهنی سال‌ها برای بدست آوردن، درد می‌کشد سال‌ها برای از دست دادن، چه بسا در این دنیای جمع کردن و انباشتن، عمر خود را تمام می‌کند. آنچه در من ذهنی دلچسب و دارای اهمیت است در فضای گشوده شده، عادی و معمولی است. زیرا عقلی که از فضای عدم می‌آید تعیین کننده، داشتن‌ها و دارایی‌های زندگی دنیایی ماست.

پیش دل، جوز و مویز آمد جسد  
طفل کی در دانش مردان رسد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۳-

آیا در این لحظه می دانم که من، من ذهنی و همانیدگی هایم نیستم؟ آیا می دانم اصل من، دل و مرکز عدم است که خدا، هر لحظه یاری کننده آن است. اگر یک من ذهنی ۴۰ یا ۵۰ ساله به هشیاری جسمی خود ناظر و آگاه نباشد اگر هم هویت شدگی با دردها، باورها و آدم ها را شناسایی نکند همانند کودکی است که با گردو و کشمش سرش گرم شده است.



هر که محبوب است او خود کودک است  
مرد آن باشد که بیرون از شک است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴-

انسان بالغ و کامل بر اساس همانیدگی ها نمی بیند مثلاً تأیید و توجه مردم را نمی خواهد چون یقین دارد زندگی،  
همه چیز را به او می دهد انسانی که هشیاری زنده خود را با همانیدگی ها پوشانده، خام و نپخته است.

با احترام و قدردانی 🌹🍀  
نوشین



آقای علی از رشت



با سلام خدمت استاد عزیز و همه عزیزان همراه،

قانون اساسی من ۳۳ اصل دارد که امروز می‌خواهم در مورد اصل دوم آن توضیح دهم و اگر صلاح دانستید لطفاً این پیام را با بقیه دوستان به اشتراک بگذارید:

اصل دوم، تسلیم کامل: تسلیم، قبول، پذیرش، آشتی یا توافق با رویداد این لحظه، کانون همه تعلیمات معنوی است. تسلیم یعنی پذیرش و قبول هر چیزی که ذهن آن را غیر قابل قبول و غیر منطقی می‌داند. واقعاً چگونه می‌توان در برابر رویدادی که من ذهنی آن را بد و ناخوشایند می‌داند تسلیم بود؟ واکنش نشان نداد و صبر کرد؟ من ذهنی همیشه تمایل به واکنش نشان دادن در برابر رویدادها، وضعیت‌ها و حرف‌های مردم دارد. کلاً من ذهنی بقا و برتری خود را در واکنش جستجو می‌کند. کسی که واکنش نشان نمی‌دهد یعنی مرکزش عدم شده، یکی از نشانه‌های مرکز عدم، عدم واکنش در برابر حرف‌ها و رفتارهای مردم است، کسی به ما فحش می‌دهد ولی ما سکوت می‌کنیم. چون می‌دانیم:

بر دل ایشان نیابد کس ظفر  
 بر صدف آید ضرر نی بر گهر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶-

من کوچک نمی شوم، من ذهنی کوچک شده، و این درد هشیارانه و فضاگشایی به خاطر کوچک کردن من ذهنی است. این درد و رزم هشیارانه را اگر تحمل کنم نتیجه اش شادی و آرامشی است که تمام وجودم را فرا می گیرد و احساس خوبی به من دست می دهد. این سکون و آرامش و شادی سبب جهانی ندارد، من آگاهانه درد می کشم تا از هم هویت شدگی هایم کم کنم، مرکزم را عدم کنم و به خدا زنده شوم.

با تشکر، علی از رشت



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی نازنین و همراهان عزیز گنج حضور 

برداشتی از غزل ۱۸۵۰ برگرفته از برنامه ۸۵۱  
تا دلبر خویش را نبینیم  
جز در تک خون دل نشینیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰-

در این غزل زیبا مولانا ما را از سر در گمی در ذهن نجات می دهد و به قول معروف آب پاکی را روی دست ما می ریزد و به صراحت بیان می کند؛ اگر می خواهید از درد، رنج، خشم، کینه، حسادت، باورهای پوسیده و سایر هیجاناتِ مُخرِبِ من ذهنی نجات یابید باید مجدداً روی زیبای معشوق (خدا) را ببینید.

این دیدن مجدد به سعی و تلاش خودمان بستگی دارد. برای این کار باید بعد از هم هویت شدن با جهان، هشیارانه و با اختیار و انتخاب خود، همانیدگی‌ها را به حاشیه برانیم و چه بسا بعضی از آنها مثل خشم، حسادت، کینه، درد و امثال این همانیدگی‌ها را باید کلاً بیندازیم. در کل تا مرکز خود را با فضاگشایی و تسلیم عدم نکنیم از دیدن روی خدا محروم هستیم.

ما به نشویم از نصیحت  
 چون گمره عشق آن بهینیم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰-

ما در راه عشقِ خدا گمراه شدیم، در تلهٔ ذهن افتادیم و به بی‌راهه رفته‌ایم، و این طرح زندگیست که ما را گمراه کند تا از درد بی‌عشقی به خود بیاییم و عشق را در خود و دیگران شناسایی کنیم تا دیدمان عوض شود و درک کنیم که امتداد خدا هستیم و باید همه را به صورت عشق و امتداد خدا ببینیم. و با هشیاری جسمی و دیدِ من ذهنی که چشمِ دلش کور شده کسی را نصیحت نکنیم چون نتیجهٔ عکس می‌دهد.

اندر دل درد خانه داریم  
 درمان نبود چو همچینیم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۵۰-

اگر بخواهیم از خانهٔ غم نجات یابیم باید روزنی از دل به سوی خدا باز کنیم، با تسلیم و صبر فضاگشایی می‌کنیم، و تا زمانی که در ذهن و مرکز پر از همانیدگی زندگی می‌کنیم هیچ درمانی برای دردهای حاصل از وضعیت‌هایی که درد تولید می‌کنند نیست.



در حلقه عاشقان قدسی  
 سر حلقه چو گوهر نگینیم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰-

در جهان هستی همه چیز عاشق خداست، و کل کائنات در برابر زندگی تسلیم است. در میان عاشقان اعم از جماد، نبات، حیوان و انسان من ذهنی، باشنده‌ایی مانند نگین انگشتر می‌درخشد که توانسته هشیارانه مرکز خود را دوباره عدم کند و به خدا زنده شود و آن انسان به حضور رسیده است، در واقع همه ما انسان‌ها باید این طور باشیم اما به دلیل مرکز پر از همانیدگی و دید غلط، متأسفانه در ذهن اطراق کرده‌ایم، و فراموش کرده‌ایم که به این جهان تنگ و تاریک تعلق نداریم.

حاشا که ز عقل و روح لافیم  
 آتش در ما اگر همینیم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰-

مولانا به ما هشدار می‌دهد مبادا در راه معنویت و زنده شدن به خدا ادعا داشته باشیم، که بسیار خطرناک می‌باشد. اگر ما حقیقتاً زنده شویم از جنس سکون و سکوت می‌شویم و این جنس خداست و هیچ ادعایی ندارد. هر گاه بر اساس تعاریف و توصیفات اطرافیان و یا من ذهنی خودمان پایمان لغزید و ادعا کردیم، باید بدانیم که این ادعا همان باب صغیر ماست و نیاز داریم که بیشتر روی خود کار کنیم و مرکزمان را عدم کنیم.

گر از عَقَبات روح جَسْتی  
 مستانه مَرُو که در گَمینیم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰-

اگر در راه زنده شدن به خدا بر اثر فضای گشوده شده روزنی به سوی خدا باز شد و یک یا چند همانیدگی را انداختیم نباید مغرور شویم.

امتحان بر امتحان هست ای پدر  
هین به کمتر امتحان خود را مخر  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

ما در انداختن همانیدگی‌ها مانند یک کوهنورد هستیم، همان طور که شخص کوهنورد هنگام صعود از گردنه‌های لغزنده زیادی عبور می‌کند، و تمام تمرکزش را می‌گذارد که مبادا پایش بلغزد. برای ما انسان‌ها هر همانیدگی به منزله یک گردنه لغزنده می‌باشد، که برای انداختن آن، باید نورافکن و همه حواسمان به خودمان باشد. بعد از انداختن هر همانیدگی هم باید مواظب گردنه مست شدن و غرور من ذهنی خودمان باشیم، و بدانیم که جای لغزش همین جاست.

-رضوان از تهران-



خانم الہہ



به نام خدا  
با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور،

قسمتی از برنامه شماره ۵۳۲  
زمانی که در من ذهنی هستیم به صورت فکر بالا می آیم و هر لحظه فکری در سر ما می پرد و این فکر بیشتر اوقات با درد همراه است. حضور را نمی شود به صورت یک هدف در ذهن قرار داد و به آن رسید، به حضور رسیدن هدف نیست زیرا هدف جسم است. این لحظه یکی خداست و یکی فرم، زمانی که به صورت فرم بلند می شویم به سراغ فرم می رویم این قانون جذب است. اگر در ذهن هستیم فرم ما ابلیسیت است و مانند ابلیس می گوئیم خدایا به من عمر دراز بده.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد  
تا قیامت عمر تن درخواست کرد  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۶۸

اگر ما این لحظه را جسم و وضعیت ببینیم و به این کار ادامه دهیم و شناسایی و توبه نکنیم و به سوی خدا برنگردیم این کار مانند جان کندن است و این مرگ حاضر و متوجه خدا نبودن است.

عمر بی توبه همه جان کندن است  
مرگ حاضر، غایب از حق بودن است  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۰ -

ما باید مقاومت خود را در این لحظه ببینیم، اگر مقاومت نکنیم فساداری در ما ایجاد می شود و ماه روی سیم تن، خودش را به ما نشان می دهد، وقتی در ذهن باشیم غایبیم و برکات خدا را نمی بینیم.

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود  
بی خدا آب حیات آتش بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۱ -

عمر و مرگ در این لحظه اگر با حضور خدا باشد با برکت است، در ذهن ما انرژی زنده زندگی را می‌گیریم و به چیزهای ذهنی می‌ریزیم.

آن هم از تأثیر لعنت بود که  
در چنان حضرت همی شد عمر جو  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۲-

لعنت یعنی بی نصیب ماندن ما از برکات خدا و دچار درد من ذهنی شدن، ما خلاء هستیم و خدا خودش را در ما به صورت بی فرمی نفوذ داده است، ولی ما یا از روی عمد یا به اشتباه می‌گوییم می‌خواهیم از جنس ماده شوم.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۳-

ما از خدا همه چیز می‌خواهیم غیر از خودش، وقتی غیر از خدا چیز دیگری بخواهیم این ظنّ افزونی است.

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر روبه شانگی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۴-

روبه شانگی به معنی فریب دادن، ما گمان می‌کنیم که فکر زیاد کردن چیزها، زندگیست. من ذهنی دائماً در حال زیاد کردن عمرش است. مقاومت بین ما و خدا فاصله می‌اندازد، و همان جهان و جسم‌ها بین ما و خدا قرار می‌گیرد و این سبب درد می‌شود، که ما یا به این دردها معتادیم یا آنها را نمی‌بینیم. این لحظه حق ماست که شاد باشیم، می‌توانیم خرد و شادی خدا را بگیریم و به صورت خدمت و سرویس در جهان پخش کنیم. اگر دیدیم انرژی از اعماق وجود ما نمی‌آید پس بدانیم جهان بین ما و او (خدا) قرار گرفته.



عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
 مهلم افزون کن که تا کمتر شوم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۵-

به خدا می گوئیم خدایا این هست را نگه دار و به من آینده بیشتری بده. آیا بیشتر می خواهیم فکر بخوریم؟ آیا بیشتر می خواهیم کلاغ شویم و درد کثافات بخوریم؟ آیا بیشتر طاووسیت می خواهیم؟

تا که لعنت را نشانه او بود  
 بد کسی باشد که لعنت جو بود

عمر خوش در قرب جان پروردن است  
 عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۷۷۶ و ۷۷۷-

عمر خوش، یکی شدن با خدا و پرورش پیدا کردن جان ماست. عمر من ذهنی برای درد و مفهوم و خیالات خوردن است، ما در ذهن هم هویت با فکرها هستیم که اینها سرگین خوردن است.

عمر بیشم ده که تا گُه می خورم  
دایم اینم ده که بس بد گوهرم  
مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۸

گوهر و دل ما جدایی از خدا شده. به خدا می گوئیم به من درد بده و عمر بیشتری بده تا باز هم درد بخورم.

گر نه گُه خوارست آن گنده دهان  
گویدی: کز خوی زاغم وارهان  
مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۹

خدا در این لحظه است، وقتی در ذهن زندانی باشیم درد ما بیشتر می‌شود و ما می‌خواهیم این دردها را بخوریم، باید بگوییم: خدایا مرا از این خاصیت‌های من ذهنی وارهان. مرا از مقاومت و ستیزه وارهان. از اعماق وجود ما، از فضایی که فرم ما را محاصره کرده، برکات، عشق و لطافت به سوی هر انسانی می‌آید. هشیاری به ذهن و به خواب فکرها فرورفته و کم‌کم خودش، خودش را بیدار می‌کند و عشق و خوبی و لطافتش را به ما می‌چشاند.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند  
نفس زنده سوی مرگی می‌تند  
-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۹-

هم هویت شدن با فکرها و دردها و حتی آدم‌های اطراف ما مانع این هستند که ما بیدار شویم، برکات خدا مال ماست و درد کشیدن لازم نیست. ما از جنس شادی و خرد زندگی هستیم، در این لحظه فضا هست و اتفاق، اتفاقات هر لحظه توجه ما را به سوی خود جلب می‌کنند.

کسی که در این لحظه فقط اتفاق را می بیند از اتفاق زندگی می خواهد. شراب عشق قبلاً به ما نمی رسیده زیرا که مقاومت مانع رسیدن این شراب به ما بوده، در اثر مقاومت زمان گذشته و آینده ایجاد می شود، این زمان ها ذهنی هستند و وجود ندارند و تمام زندگی ما در این لحظه ایجاد می شود، بعضی از ما انقدر مقاومت را زیاد کرده ایم که فقط نشتی از انرژی زنده زندگی به ما می رسد، هرچه مقاومت ما کمتر شود در این لحظه انرژی خدا بیشتر از ما عبور می کند و جاری می شود، و اگر مقاومت صفر شود ما ساکن روان می شویم و دارای ریشه بی نهایت و عمق می شویم. در فضای ذهن ما میل داریم که واکنش و مقاومت نشان دهیم، در ذهن ما قادر نیستیم دردها را بیندازیم، دردهای ما مانند ابری سیاه هستند که روی ما می افتند و هیجان منفی را در ما ایجاد می کنند.

وقتی هیجان منفی در ما به وجود می‌آید و در سرمان می‌رود ما شروع به فکرهای منفی می‌کنیم و ابر سیاه فکر ما را محاصره می‌کند، این ابر ما را کور می‌کند. تنها نور معشوق است که دردهای ما را ذوب می‌کند. تنها کسی که مسئول شناسایی و انداختن دردهاست خودمان هستیم، خون جگر این درد شفای کوری چشمان ماست. دردها ما را رها نمی‌کنند برای مثال آب خودش را می‌کشد تا به سوی دریا برود و گل پای او را گرفته و می‌کشانند. دردهای ما یک باشنده شده‌اند و زنده شدن به خدا کار آسانی نیست، درد را نمی‌شود به زور انداخت، انداختن درد صبر می‌خواهد. ما باشنده‌ای به نام من می‌دانیم داریم، مثلاً مدتی به برنامه گوش می‌کنیم و بعد می‌گوییم من می‌دانم، ولی مطالب مولانا برای دانستن نیست بلکه برای تبدیل شدن است. کسی که دردمند و دردناک است همیشه در گذشته و آینده است. در حضور خدا باید زمان را به صفر برسانیم. ما از جنس خدایت هستیم، بدانیم محل اقامت ما فضای یکتایی این لحظه است.

والسلام  
با تشکر  
-الهه-



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه رهروان راه عشق

ما سال‌هاست که با من ذهنی و هوای نفسانی‌اش زندگی برای خود ساختیم که از نظر او در جایگاه امن و پناه خوبی هستیم. در حالی که در یک بیابان خوش آب و علفی به نام ذهن ساکن شدیم، که در آنجا دردهای زیادی برای خود و دیگران ایجاد نمودیم. چون ذهنی که دید و بینشش از جسم‌ها بیاید، کارش خیال بافی و در توهمات گذشته و آینده به سر بردن هست. و تمام لذت‌های حاصل از این دید، مکر و فریب بوده و نور فریبنده این چیزهای آفل در ذهن مثل برق صاعقه ایست که اول به سرعت همه جا را روشن می‌کند و خیلی زود تاریکی به دنبال دارد. وقتی در این بیابان ذهن با این نور فریبنده و دروغین و غیر واقعی حرکت می‌کنیم، فکر می‌کنیم مسیر را درست می‌رویم، اما بعد مدتی متوجه می‌شویم که اشتباه رفتیم، چون به همراه تاریکی‌ها بوده و راه غلط هم طولانی شده بود، مگر می‌شود با چنین نوری آدرس را درست خواند و در این تاریکی ذهن همانیده شده، اسب هوشیاری را به سر منزل مقصود که وحدت با خداست رساند؟

مر بیابان را مفازه نام شد  
نام و رنگی عقلشان را دام شد  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۴۷۳

جمله لذات هوا مکرست و زرق  
سوز و تاریکیست گرد نور برق

برق نور کوته و کذب و مجاز  
گرد او ظلمات و راه تو دراز

نه با نورش نامه تانی خواندن  
نه به منزل اسب دانی راندن  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۹۴ تا ۴۰۹۶



چون ما با این من ذهنی و دید هُشیاری جسمی‌اش که با هیجان‌ات دردساز مثل خشم، ترس، رنجش، کینه، انتقام و غیره می‌بینیم و عمل می‌کنیم، آن نور الهی که هر لحظه می‌تواند در ما طلوع کند و با آن مسیرمان روشن شود تا درست ببینیم، از ما رو برمی‌گرداند، ولی اگر راهنمای درستی که این خورشید در درونش طلوع کرده است را انتخاب کنیم، دیگر فریب برق ظاهری من ذهنی را نمی‌خوریم، که فرسنگ‌ها ما را در تاریکی بیابان ذهن بکشاند و به درد بیفتیم.

لیک جرم آنک باشی رهن برق  
از تو رو اندر کشد انوار شرق

می‌کشاند مکر برقت بی‌دلیل  
در مَفَاذَهُ مُظَلَمی شب، میل میل  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۹۷ و ۴۰۹۸

البته گاهی اوقات در کوه من ذهنی می‌افتیم و گاهی هم در جوی آب زندگی که دردها ما را بیدار می‌کنند و این جوی را می‌بینیم، اما تا زمانی که به جاه طلبی‌های خود ادامه دهیم و به دنبال تأیید و توجه مردم و گرفتن خوشبختی از جهان بیرون باشیم، دید جسمی داریم و نمی‌توانیم راهنمای واقعی و حقیقت بین را ببینیم. و یا اگر ببینیم هم از او رو برمی‌گردانیم، چون می‌گوییم عمری است که به این شکل زندگی کردیم، عبادت نمودیم. پس زیر بار اشتباهات خود نمی‌رویم. و حتی می‌گوییم اگر بخواهیم به چنین راهنمایی گوش دهیم باید از دوباره شروع کنیم، پس این همه عمر که در این راه خرج کردیم چه می‌شود؟ هرچه بادا باد، نمی‌پذیریم، تحمل پذیرش دردهای خود را هم نداریم، به همین دلیل یک راهنمای به حضور رسیده چون مولانای عزیز ما را گمراه می‌خواند، و ما هم او را رد می‌کنیم.

بر گه افتی گاه و در جوی اوفتی  
گه بدین سو گه بدان سوی اوفتی

خود نبینی تو دلیل ای جاه جو  
ور بینی رو بگردانی از او

که سفر کردم درین ره شصت میل  
مر مرا گمراه گوید این دلیل

گر نهم من گوش سوی این شگفت  
ز امر او راهم ز سر باید گرفت

من در این ره عمر خود کردم گرو  
هر چه بادا باد، ای خواجه برو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۹۹ تا ۴۱۰۳

ولی مولانای جان به ما می‌گویند: هر چند تو عمری در راهی رفتی، اما این راه، همان راه فکرهای مثل برق آذرخش بود که تو را به بیراهه می‌کشاند، حالا به اندازه یک دهم آن کارهایی که کردی و راهی که رفتی، برای آن وحی‌ای که مثل آفتاب در درون گشوده شده‌ی تو با فضاگشایی و تسلیم می‌درخشد کار کن. آن موقع هست که آفتاب خدا در درونت طلوع می‌کند. بدان برای کاروانی که در مسیر انسانیت و زنده شدن به خدا گام برمی‌دارد این راه، دراز نیست، خیلی نزدیک است، انسانی که نیرومند و پیروز هست کی طی کردن بیابان برایش سخت و طولانی است. اصلاً این‌طور نیست، پس برای این کاروان هم که با نور خدا می‌بیند و با تسلیم و صبر و پرهیز قدم برمی‌دارد، این بیابان ذهن برایش خیلی کوتاه می‌شود و زود از دست افکار و توهماتش بیرون می‌آید.

راه کردی لیک در ظنِ چو برق  
عُشرِ آن ره کن پی وحی چو شرق  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰۴

نیست بر این کاروان این ره دراز  
کی مفازه زفت آید با مفاز  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۲


انشاءالله ما هم جزو این کاروان باشیم و چشمه انوار الهی، روشنایی بخش مسیر ما باشد. الهی آمین!  
با تشکر از شما بزرگوار و همه عزیزانی که در این مسیر عشق می کوشند به ویژه کودکان عشق.

—مهردخت— از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**

